

یکی بود ، یکی نبود ، غیر از خدا هیچکس نبود ،  
نه کسی بود و نه کسی نبود ...

در زمان های خیلی قدیم ، در ماوراء چین ، خیلی  
دور تر از هند ، زمانی در یکی از ممالک امیری بود . روزی  
وزیر شرفیاب می شود و عرض میکند :

... قبله گاها ! تمام تدابیر و دسائس موجود را بکار  
بردیم ، باز هم اشخاصی هستند که زیر لب سخن می گویند  
و من من می کنند .

امیر فرموده:

- شماره استادیوم ها را افزایش دهید . استادیوم های بزرگتری تأسیس کنند . و رزشکاران و پهلوانان صف آرائی نمایند .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

مدتی گذشت باز وزیر آمد و بخاک افتاد :

قبله عالم ، تدابیری که امر فرمودید اطاعت باز هم سروصدا هست .

امیر دستور داد :

-- جلسات سخنرانی ، نمایشات شادی بخش ترتیب دهید !

مدتی نگذشت که دو باره وزیر به حضور پذیرفته شد :

- خداوندگارا ! دسائس و حیل موجود را بکار

بردیم باز هم ناراضی هستند !

امیر فرمود :

-- انواع مسابقات و نمایشات که جنبه مبارزه داشته باشند ترتیب بدهید !

- زمانی نگذشت که باز وزیر اجازه شیرفیابی کسب کرد :

- فرمانروایا ! تدابیر گونا گونی بکار بردیم ، باز

عده شاکي و ناراضی هستند .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

امیر فرمود :

در سابق ما و پدران ما خدمت‌های بزرگ کرده‌اند آنها  
را به مردم اعلام کنید .

مدتی بعد وزیر بخدمت رسید :

سردار و فاتح بزرگ ! از تمام وسائل استفاده کردم  
باز هم ملت ناراضی و عاصی است ...

امیر دستور داد :

- قربانی‌ها بکشید . گوسفند ، قوچ ، گاو ، شتر

قربانی کنید !

- پس از مدتی باز وزیر افتخار شرفیابی حاصل کرد :

- خداوند گارا ! او امر صادره اجرا شد ! باز هم

ناراضی‌اند .

امیر فرمود :

- ! ...

کم رفتند ، زیاد رفتند ، باندازه يك سوزن راه رفتند  
دره‌ها و تپه‌ها را پشت سر گذاشتند ، روزها را شکستند ،



از دعا و قربانی خسته شدند، یکمرتبه برگشتند و پشت سرشان  
نگاه کردند که ... چه دیدند؟ ... او ، او ، او ، او ، او ،  
باقدمهای غول آسا دو بدو، و چهار بیچاره، دور کره خاکی  
سیر کردند ، باز هم عقب ماندند .

... از آسمان سه تاسیب افتاد، نه مال تو، نه مال من ...

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

از بی دست و پائی و معلومات کلی ام همین بس که  
دوبرگگ گواهینامه لیسانس در دست دارم . یکی از این دو  
برگگ معلوم می کند که من از دانشکده ادبیات در رشته ادبیات  
معاصر فارغ التحصیل شده و دیگری می نمایاند که من بینوا  
غیر از آنکه لیسانسیه ادبیات هستم در رشته فلسفه هم کاغذ  
پاره ای که لیسانس نام دارد در دست دارم .

در این دوره و زمانه که هر روز قیمت کاغذ مخصوص

توالت بالا می‌رود و کم مانده است بازار سیاه پیدا کند دو  
برگه کاغذ پاره من که باید از مزایای قانونی آن بهره‌مند  
شوم چون اسکناسهای قدیم دولت تزاری که ارزشی ندارند  
قدر و قیمت خود را از دست داده‌اند .

خوشمزه اینکه حماقت من بهمین جا ختم نشده دوره  
فوق لیسانس فلسفه را نیز گذرانده‌ام .

همکلاسان من یادخترانی بودند که برای تور زدن  
شوهر ایده آل‌شان بدانشکده آمده بودند و یادختر و پسر  
هائی بودند که می‌خواستند ضمن یادگرفتن بعضی مطالب  
از خوشگذرانی هم عقب نمانده باشند . و چون اغلب آنها  
از خانواده‌های سرشناس این مملکت بوده و دردی بنام درد  
بی‌نانی نداشتند بفارغ‌التصحیل شدن و اینگونه مسائل اصلا  
[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)  
اهمیتی نمی‌دادند .

البته چند نفر دیگر هم که درجه حماقت‌شان کمتر از  
من نبود و فکرمی‌کردند باخواندن فلسفه فیلسوف و باخواندن  
ادبیات یکی از بزرگان ادب ادنیا خواهند شد و جود  
داشتند .

من وقتی باین حقیقت تلخ که هیچ يك از بزرگان



فلسفه و ادبیات دانشکده‌ای را نگذرانیدند و حتی آنقدرها  
معلومات نداشته‌اند که وارد دانشکده‌ای شوند و اقف شدم  
که دو عدد کاغذ پاره بدستم داده و فارغ التحصیلم کرده مرا  
بوادی بیکاران سوق داده بودند!

برای پیدا کردن کار بهرجا سرزدم غیر از تمسخر و

ریشخند چیزی ندیدم . [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

دانستم شرح زندگی برگسون و درو گهایم برایم نان  
و آبی نمی‌شود .

مدتها باقیافه يك جوان تحصیل کرده خودم را از  
درب اداره‌ای بدرب اداره دیگری کشاندم اما متوجه شدم  
معلومات کلی من راجع به اسپینوزا و لایپنیتز شکم راسیر  
نمی‌گند .

غیر از من و چند نفر دوستم که فکر می‌کردیم کار  
مناسبی گیر خواهیم آورد سایرین پس از دیدن يك کلاس  
يك ماهه حسابداری بودند .

ما هم پس از مدتی سرگردانی تن باین کار داده پس  
از گذراندن يك کلاس يك ماهه حسابداری و مالیات رسی  
خود را آماده استخدام کردیم و خوشحال بودیم که بالاخره

خواهیم فهمید بودجه کل ممکتی بچه نحو از مالیات های  
حقه و ناحقه این مردم تأمین می گردد .

در سازمانهای مختلف ارزشی که برای دوستانم قائل  
بودند باز اندازه ارزش يك پیشخدمت بود با این تفاوت که  
پیشخدمت دم در آقا رئیس از پول چائی مراجعین چشم  
پوشی نمی کرد ولی دوستان ما فاقد این مزایا هم بودند .  
پس از تمام کردن کلاس حسابداری و مالیات بر در آمد  
چند کتاب حسابداری قطور خریده مشغول مطالعه شدم و  
بعد از مدتی فهمیدم که دفتر کبیر را چگونه می نویسند و  
اصول حسابداری دوبر چیست !

وقتی معلومات من در این مورد کامل شد و حائز  
شرایط استخدم شدم بچند مؤسسه مراجعه کردم . رئیس  
آخرین مؤسسه ای که من برای ارجاع شغل آنجا مراجعه  
کرده بودم پرسید :

- فارغ التحصل کدام رشته اید ؟
- از دورشته ادبیات و فلسفه فارغ التحصیل شده ام .
- راست بیگین ؟ ...



رئیس آن موسسه ابتدا تعجب کرد ، بعد خندیدند و  
آنگاه مرا روی یکی از مبلها نشاند .

آقای رئیس پس از تعارف يك فنجان چای ، از من  
خواست که غزلهای زیبائی از شعرای معاصر برایشان  
www.KetabFarsi.com  
بخوانم .

تاظهر آنروز من غزل خواندم و آقای رئیس خندیدند.  
وقتی از خندیدن خسته شدند گفتند :

- می خواهم شما را جائی بفرستم .

- تشکر می کنم .

آنگاه آدرسی بدستم داده گفت :

- مدیر این تجارت خانه مادامی است . شما بایشان

مراجعه کنید صددرصد شغل مناسبی بشما خواهد داد .

به آدرسی که داده بود مراجعه کردم . آن محله بنظرم

محلهی عجیب و غریبی آمد .

جلوی درب اغلب خانه های محله ، زنها با پیژامه و

لباسهای تن نما نشسته و در جلوی بعضی از خانه ها هم عدهای

مرد ایستاده بودند .

جلوی دربی که می بایست من با آنجا مراجعه میکردم

بوسیله‌ی عده زیادی از مردان پیرو جوان مسدود شده بود .

www.KetabFarsi.com : باخود گفتم :

– حتماً تجارت خانه‌ی مادام وضعیتش خوب است که

این همه مراجع دارد! ...

من از اینکه میدیدم ممکن است چند ساعت دیگر

شغلی بدست آورم در پوست خود نمی‌گنجیدم و با دوسه

تنه‌ای که بمراجعه‌ین مادام زدم خودم را کاملاً بجلوی درب

ورودی رساندم .

از سوراخ کوچکی که باصطلاح پنجره‌ی دید بود

بدرون خانه مادام خیره شدم .

داخل خانه مادام بی‌شبهت به حمام زنانه نبود . عده‌ی

زیادی زنان زیباروی ، باتوالتهای بسیار غلیظ و بالباسهای

خواب ، روی زمین ، روی صندلی‌ها و روی پله‌های طبقه

دوم داخل خانه او نشسته بودند .

درب را بصدا در آوردم زنی آنرا برویم باز کرد .

وقتی زنان بلند و کوتاه ، چاق ، ولاغر ، زیبا و نازیبا ، نیمه

لخت و لخت مادر زاد را در مقابلم دیدم راستش خجالت

کشیدم و نفهمیدم باید در این گونه موارد چه کنم . در این



موقع زنی نیمه عربیان که در حدود ۱۰۰ کیلو وزن داشت  
بطرفم آمده مرا باخود بسالن داخل منزل بود. هنوز روی  
صندلی جابجا نشده بودم که آن زن روی زانویم نشست.  
خدا میداند در آن چند دقیقه‌ای که او روی زانوهایم نشسته  
بود و کم مانده بود زانویم خرد و نخاکشیر شود بر من چه  
گذشت.

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

چون متوجه شدم او قصد ندارد از روی زانوهایم  
بلند شود گفتم:

«ببخشید خانم ولی من از این طور کارها اصلا  
خوشم نمی‌آید.»

زن ۱۰۰ کیلوئی نهنده‌ی ملیحی کرده گفت:

«عزیزم اگر از من خوشت نیومد بگم به دونه قلمی اش  
بیاد؟»

و بدون اینکه منتظر جواب من شود زن کوتاه قدریزه  
میزه‌ای را مخاطب قرار داده گفت.

«آهای لیلانخا نوم... بیا تورو میخواد.»

لیلانخا بمحض ورود بطرفم آمده دست در گردنم  
کرد.



دستهای او را با فشار هر چه تمامتر بطرفی انداخته

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

گفتم:

- من بالیلا میلاکاری ندارم .

- خیلی خوب پس کی رومی خواهی؟

- من مادام فوفورو میخوام .

زنها بشنیدن این حرف من شروع بهخنده کرده حتی بعضی از آنها از شدت خندیدن دراز بدراز روی زمین خوابیدند. تا اینکه بعد از مدتی یکی از میان آنها گفت .

- دیگه ما اینطور شو ندیده بودیم .

زنی که موهایش را برنگگ قناری خوش رنگی در

آورده بود گفت :

- عزیزم مادام فوفو صاحب این خونه و باصطلاح

مامان اینجاست ! ...

- می دونم اتفاقاً من هم برای دیدن اون اومدم .

دوباره قهقهه‌های آنها بلند شد و دست آخر همگی باهم

فریاد زدند.

- آهای مامان ... بیا واست مشتری اومده ! ...

از یکی از اطاق ها زنی در حدود ۱۵۰ کیلو بیرون

آمد . باور کنید بازوهاش از کمر من خیلی کلفتتر بود .  
کلفتی گردنش تا روی پستانهاش ، بزرگی پستانهاش تا  
روی ناف و بزرگی شکم و نافش تا روی ران-هایش را  
گرفته بود .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

این زن جز مادام فوفوی شصت ساله کسی دیگری  
نبود . مادام فوفو همچنانکه دم پائی هایش را روی زمین  
می کشید بطرفم آمده .

در تمام انگشتان مادام فوفو انگشتر های گوناگون  
بود و از مچ دست تا آرنج بوسیله انگوهای مختلف پوشانده  
شده بود .

اغلب دندانهای مادام فوفو بوسیله روکش طلا مرمت  
گردیده و به اوقیافه عجیب و غریبی داده بود .  
اما من از اینکه میدیدم در آینده بسیار نزدیک در  
تجارتخانهی رئیس که تمام دندانهایش طلاست مشغول کار  
خواهم شد بخود می بالیدم .

اول تصور کردم مادام فوفو قصد دارد مرا لقمه چینی  
کند ولی وقتی او از کنارم گذشت و از زنها پرسید :  
- چرا داد می زنید ؟ مگر چینی شده ؟



یقین کردم که هنوز قصد خوردنم را ندارد .

یکی از زنها بسختی توانست جلوی خنده‌ی خودش

را بگیرد و بگوید : [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

- مثل اینکه آفا باشما کار دارند ! البته ما گفتیم که

بیا و کار تو با ما انجام بده ولی او قبول نکرد و اصرار دارد

که حتما کارشو با شما انجام بده !

ما دام فوفو چون تانکی بطرف من آمده در حالیکه

صدایش بی‌شبهت به سوت حرکت کشتی های باربری نبود

یرسید :

- تو خجالت نمی کشی که می‌گی با من کار داری ؟

- خیلی ببخشید . اینکه خجالت کشیدن نداره ؟

شما هم مثل من انسان هستید والحمدلله تو مملکت مون هم

آزادی و دموکراسی وجود داره .

شما که جای خود دارید اگر يك نفر بخواد می‌تونه

با و کیل مجلس هم کار داشته باشه تاچه رسد به شما ؟ .

زنها دسته جمعی نفی بصورت من انداخته گفتند :

- مردیکه بی شرف . حجب و حیا هم خوب چیزیه .

رو بمادام فوفو کرده گفتیم :



- خدا را شکر که این همه دختر با اصول صحیح تربیت کرده تحویل جامعه داده‌ای .

ولی من نیامدم که با اینها لاس بزنم . اجازه بدین قبل از همه کارمو باشما تموم کنم اونوقت ...  
مادام فوفو با تعجب پرسید :

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com) - اومدی با من کار کنی ؟

- اگر قبول کنید خوشحال می‌شم ! البته باید بدو نید که من همین‌طور نیامدم .

من کارت توصیه‌ای همراه دارم . که یکی از آشناها تون نوشته .

- خوب ببینم کی هارو می‌شناسی ؟

- فکر کردم از من امتحان هوش میکنند تا استخدام کنند لذا گفتم :

- همه کس را می‌شناسم و آنگاه از ارسطو گرفته تا سقراط و از برتراند راسل گرفته تا گوته برایش شرح دادم .

مادام فوفو با تعجب پرسید :

- مثل اینکه همه‌ی اینها که گفتمی خارجی باشند

– از وطنی هاشم میدویم ، بدیم شاعر عزل سرا ،

نامق کمال ، احمد هاشم و ... [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

مادام فوفو حرفم را قطع کرده با تبسمی گفت:

– عزیزم دیگه از من گذشته و نمی تونم کار کنم . حالا

باهر يك ار این زنها که دلت می خواد کار تو انجام بده  
و برو .

– اینطور که استنباط کردم مادام فوفو از کثرت کار

ناراحت بود و می خواست دستیارانش باو کمک کنند . لذا  
گفتم :

– برای من همشون یکی است پس اجازه بدین که

بازنها مشغول بشم .

زن آبله روئی از میان آنها بطرفم آمده گفت:

– اینجا که نمی شه مشغول کار شد اجازه بده بریم تو .

– چه مانعی داره اینکه کار بدی نیست . پس همین جا

تمومش بکنیم .

– باباجون اینجا که نمی شه ... درسته که ما با مردم

رودر بایستی نداریم ولی اینجا نمی شه .

زنها بهر حرف من می خندیدند . مادام فوفو با همان

صدای دورگه‌اش فریاد زد :

- بابا اینقدر لغتش نده برو تو اطاق . تو که نو بر شو

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

نیآوردنی !

اولین پله طبقه دوم را بالا نرفته بودم که مادام فوفو

گفت :

- اینجا باید پولو قبلا داد !...

با خودم گفتم :

- عجب تجارت خون‌هی معتبری است . و برای آنکه

جواب مادام فوفو را داده باشم گفتم :

- زحمت نکشید مادام . من احتیاجی بیول پیشکی

ندارم . اجازه بدین کارمو انجام بدم او نوقت ! من بشما

اعتماد و اطمینان دارم !...

زنها بار دیگر بشدت خندیدند مادام گفت :

- ۱۰ لیره همیشه .

- بسیار خوب ولی من ترجیح میدم ساعتی کار کنم

زنها از شدت خنده روی زمین افتاده بودند مادام

فوفو گفت :

- اون دیگه بستگی بسخودت داره هرطور دلت



بخواد می تونی کارتو انجام بدی !

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

باخود گفتم :

- اگر روزی ۸ ساعت کار بکنم ۸۰ لیره بدست میآرم.

این باور کردنی نیست چون دوستانم چنین پولی رادر عرض يك هفته بزحمت در میآرن .

آنگاه رو بمادام فوفو کرده گفتم :

- من می تونم روزی ۱۰ ساعت کار کنم حتی حاضرم

کار شبانه هم بکنم .

زنها از شدت خنده ریسه می رفتند . مادام فوفو سراپایم

را ورنه انداز کرده گفت .

- ولی نشون نمیدی چنین جوان پرزوری باشی !..

حالا بامن بیاتا ترتیب کارها را بدم .

فکر کردم حتماً مادام فوفو به هوش سرشار من پی

برده و می خواهد استخدامم کند .

از پلکانها بالا رفتیم و تصور می کردم وارد اطاق

کار مادام می شویم ولی مادام مرا باطاق خوابش پرد . بادیدن

اطاق خواب گفتم :

- ولی اون موضوع که باید روش بحث می کردیم...

- موضوع را ولش کن .

- خیلی عذر می خوام که برای این کار شمارا ناراحت

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

کردم .

-- اختیار دارین . کار ما همینه حالا بدون معطلی

لخت شو .

پیش خودم تصور کردم حتماً مادام فوفو می خواهد  
معاینه پزشکی کرده آنگاه استخدام کند .

- مادام فوفو باور کنید که هیچ گونه مرض واگیر

ندارم . اگر دلتون خواست می توانم گواهی دکتر بیاورم .

-- لازم نیست ولی اینو بدون من هم مرض واگیر

ندارم .

بدنبال این حرف مادام فوفو روی تختخواب دراز

کشید . من بخوبی دیدم که در آن حال مادام فوفو تصور

می کرد یکی از ملکه های زیبائی دنیا است .

منکه وضع را چنان دیدم مجبور شدم وضع خودم

را برایش تعریف کنم .

- مادام فوفو شما بخوبی میدونید که تمام اصناف این

مملکت تابع قانون مالیات بر در آمدند من حسابدار خوبی



هستمومی توانم تمام در آمد روزانه وماهانه‌ی حتی کسانی را  
که وارد این خونه‌ی شن براتون نگه داشته جدیدت کنم کمتر  
از معمول مالیات بدولت بدهم . [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

مادام فوفو با عصبانیت از جایش بلند شد و چون قهرمانی  
که برای شکستن درب قلعه‌های تسخیر ناپذیر بسا تیرهای  
بزرگ بدرب آنها می کوبند ، کله اش را چنان بوسط کمرم  
کوبید که وقتی چشم باز کردم خودمو در زیر پله‌های طبقه  
اول دیدم .

اما مادام فوفو زن بدی نبود چون بلافاصله مرا  
استخدام کرد .

فعلا بعنوان حسابدار و دفتردار مادام فوفو خدمت  
می کنم مادام فوفو زن بسیار ثروتمندی است . و در آمد  
فوق العاده‌ای دارد از همه مهمتر ماهی ۱۵۰ لیره هم بابت  
حقوق ماهانه بمن پول میدهد !

ساعت کار من از ۸ صبح تا ۱۲ شب است . بعضی  
وقت ها هم چند قلمی از دفتر کبیره می اندازیم و این در آمد  
نامشروعی است که از کار زنان قاچاقی عاید مادام فوفو  
می شود .